

Sagor för barn på svenska



نویژنلہ و سہ لڑ گو

berattelser.se

Skriven av: Tessa Welch

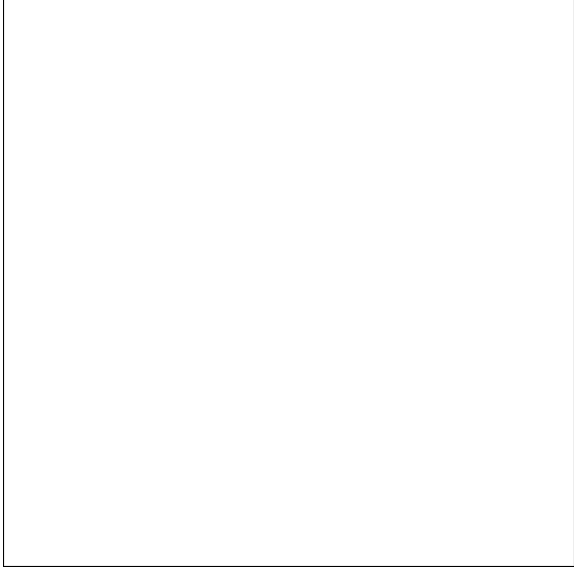
Illustrerad av: Wiehan de Jager

Översatt av: Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

Denna saga kommer från African Storybook (africanstorybook.org) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<https://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

Detta verk är licensierat under en Creative Commons Erkännande 3.0 Internasjonal Licens. <https://creativecommons.org/licenses/by/3.0/deed.sv>

نویژنلہ و سہ لڑ گو



✎ Tessa Welch

👤 Wiehan de Jager

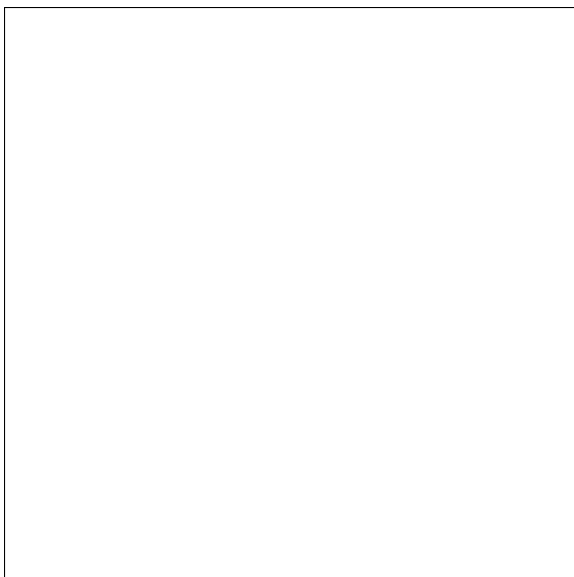
📖 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

😊 dari

|| nivå 3

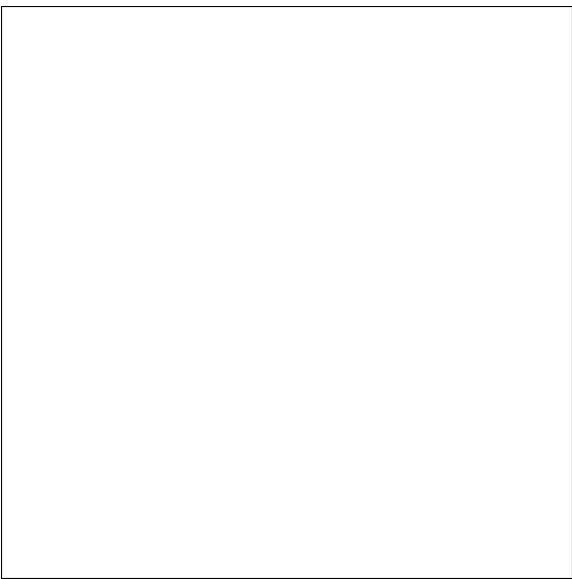
(utan bilder)



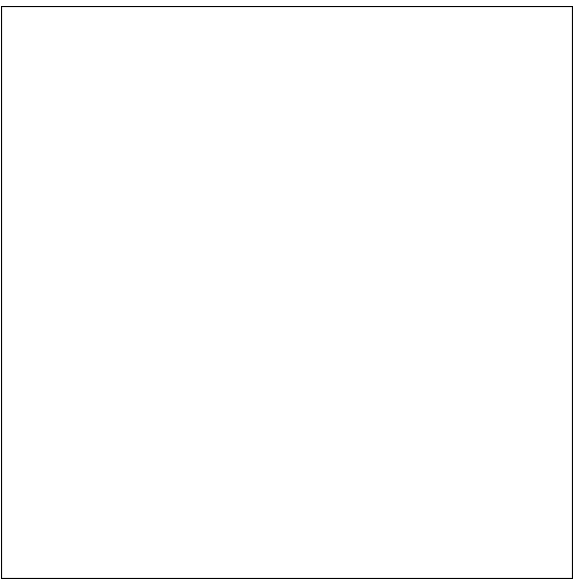


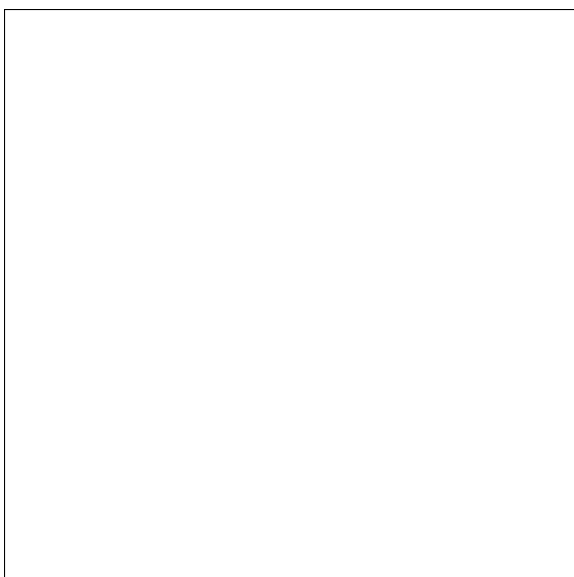
در زمان های خیلی قدیم، سه دختر برای جمع آوری چوب
به بیرون از خانه رفتند.

انگاره سگ فهد که نوزبینه او را فریب داده است. پس او همه‌ی راه‌های روستا را دوتید و دوتید، ولی، برادران نوزبینه با خوش‌های بزرگی آن جا آتستاده بودند. سگ برگشت و فرار کرد و از آن موقع به بعد ناپدید شد.

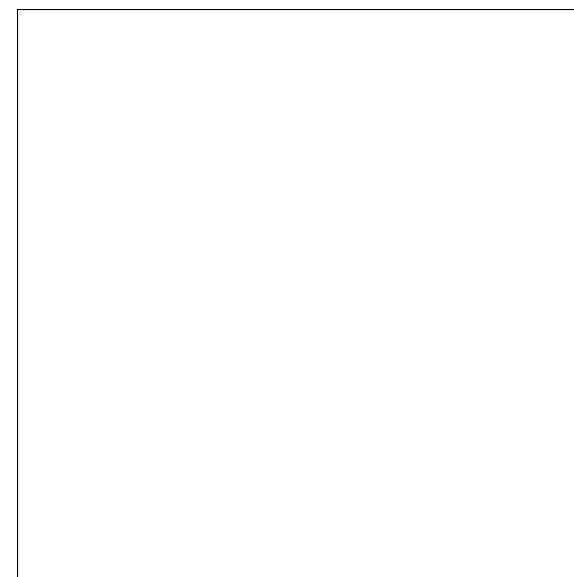


روز گرمی بود بنا براین آن‌ها به سمت رودخانه رفتند تا شنا کنند. آن‌ها نازی کردند و آب ناز کردند و در آب شنا کردند.



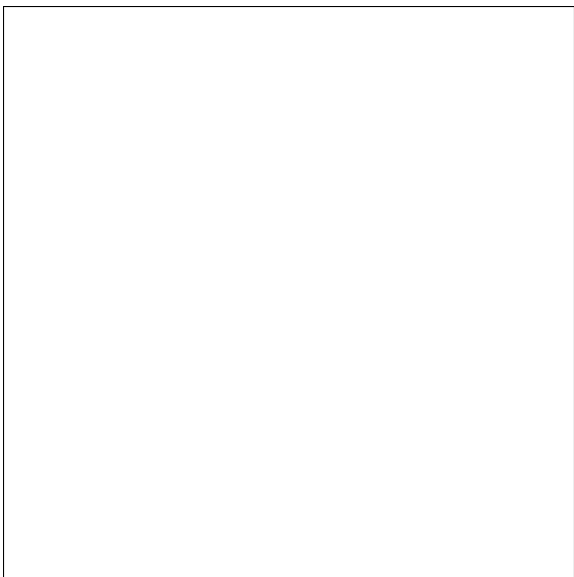


ناگهان، آن‌ها فهمیدند که دیر شده است. آن‌ها با عجله به روستا برگشتند.

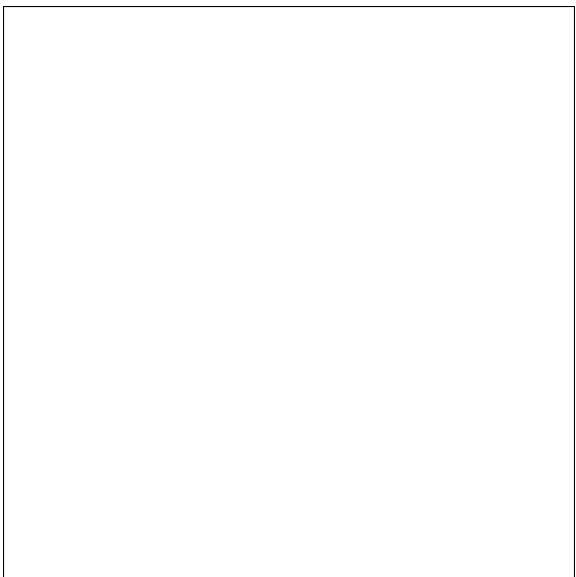


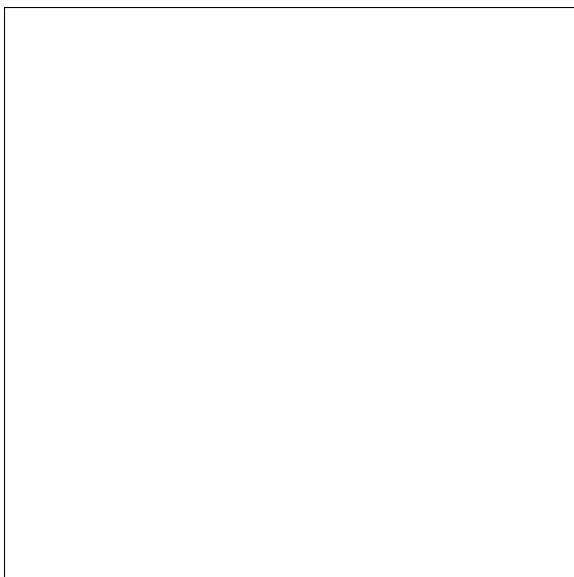
وقتی که سگ برگشت، دنبال نوزیبله گشت. داد زد، "نوزیبله تو کجایی؟" اولین تار مو گفت، "من اینجا هستم، زیر تخت." تار موی دوم گفت، "من اینجا هستم، پشت در." تار موی سوم گفت، "من اینجا هستم، روی حصار."

سروش محضی اینکه سگ رفت، نوزبانه سه از نج ای موهای سرش را کند. او یک نج را زیر یخت، یکی را پشت در، و یکی را روی دیوار چوبی گذاشت. سگش با سرعت هرچه تمام تر به سمت او دوید.

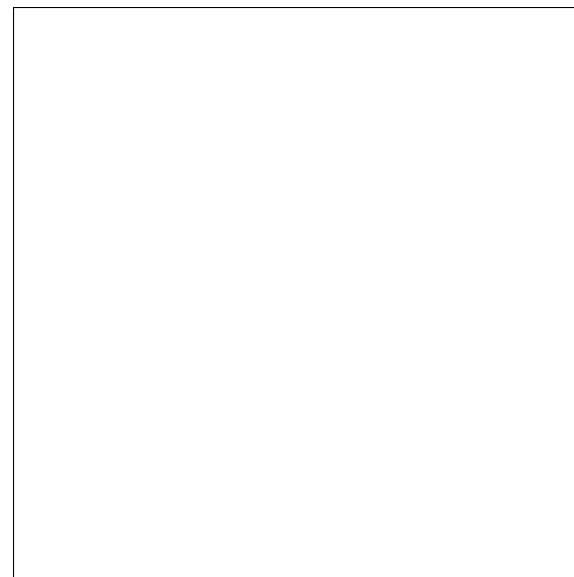


گذاشت. او گردنبندش را فراموش کرده بود و او از گردنش که نزدیک خانه بودند، نوزبانه دستش را روی گردنش گذاشت. سگش می‌کنم با من بیا بیا!"





بنا براین نوزیبله تنهایی به رودخانه برگشت. گردنبندش را پیدا کرد و با عجله به خانه برگشت. ولی او در تاریکی گم شد.



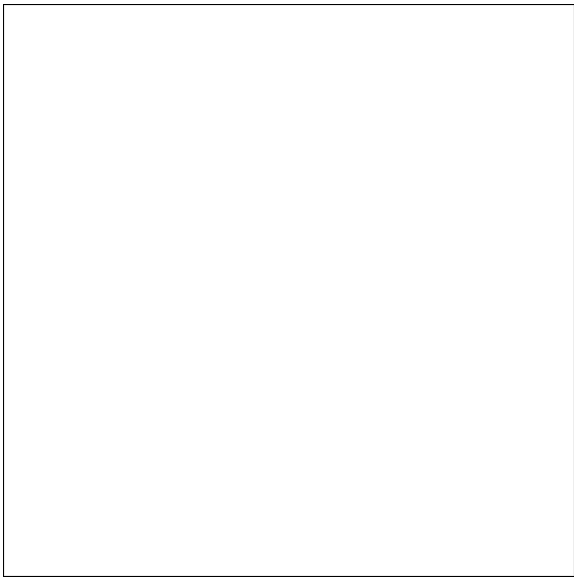
هر روز او مجبور بود که برای سگ آشپزی، جارو و شست و شو کند. سپس یک روز سگ گفت، "نوزیبله، امروز من باید به دیدن چند تا ازدوستانم بروم. خانه را جارو کن، غذا را درست کن و چیزهایم را بشورتا قبل از اینکه به خانه برگردم."

نوزبيله تخت را مرتب كرد.

سگ گفت، "تخت را مرتب كن و گر نه دندان من گيرم!" پس

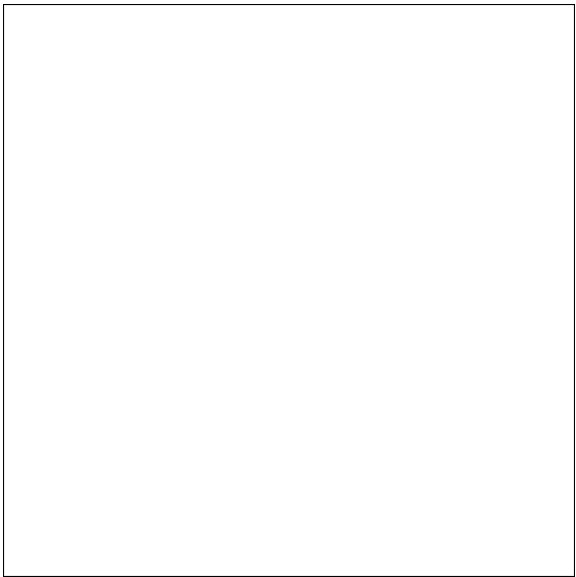
خواب گفت، "من تا به حال تخت سگ را مرتب نكرده ام."

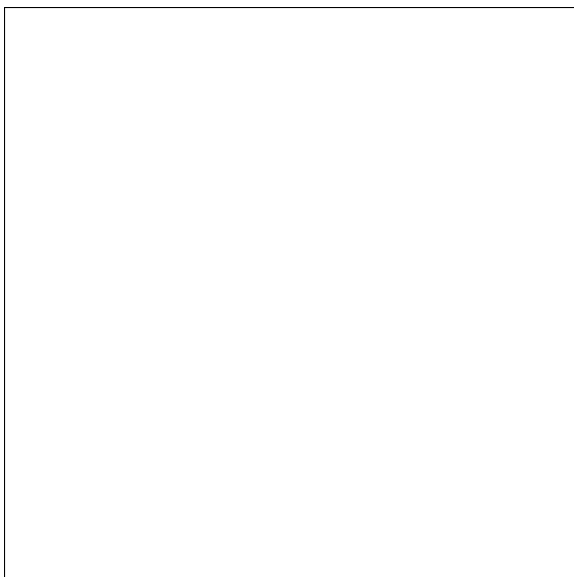
سگ گفت، "تخت من را برانيم مرتب كن!" نوزبيله در



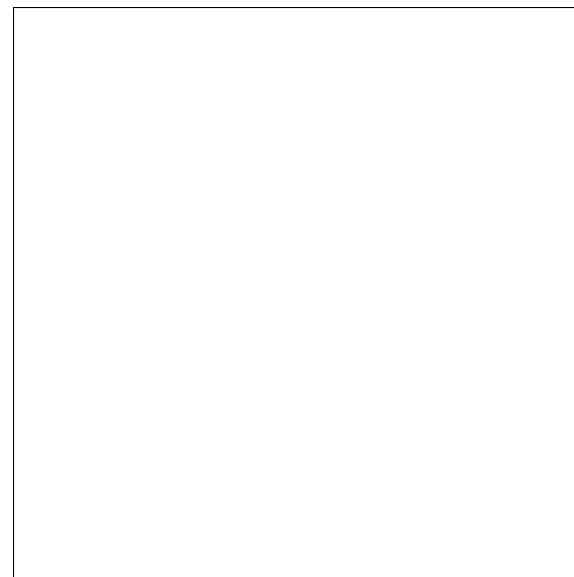
او با عجله به سمت به رفت و در زد.

در طول مسترشي او نوري را ديد كه از يك كلبه اي مي آمد.





در کمال تعجب، یک سگ در را باز کرد و گفت، "چه می خواهی؟" نوزیبله گفت، "من گم شده ام و برای خوابیدن دنبال جایی می گردم." سگ گفت، "بیا داخل، وگرنه دندانت می گیرم!" پس نوزیبله به داخل کلبه رفت.



بعد سگ گفت، "برایم غذا بپز!" نوزیبله جواب داد، "ولی من تا حالا برای سگ آشپزی نکرده ام." سگ گفت، "آشپزی کن وگرنه من تو را دندان می گیرم." بنابراین نوزیبله مقداری غذا برای سگ درست کرد.